



مریم شاهپسندی

نوجوانه

باید بنویسم. هجوم کلمات به مغزم آن قدر زیاد است که بعد از مدت ها، دلم فقط و فقط نوشتن می خواهد. اما چه باید بنویسم؟ حال که نشستام گوشه ای از شهرهای جنوبی ایران، چه باید بنویسم؟ هزارویک حرف توی سرم می آید اما دلم می خواهد از جنوب بگویم. چون گفتن از اینجا مزه دیگری دارد. سال پیش که رفته بودم خوزستان، احساس می کردم بارها در آن کوچه پس کوچه ها راه رفته ام. وقتی که محلی ها مهمان نوازی می کردند و انواع غذاها را جلوی ما می چیدند هم همین احساس را داشتم. حالا هم! دیشب که راه می رفتم در بوشهر، همه چیز برای من هم غریبه بود و هم آشنا. آدم های جنوبی دقیقا مانند تصویری هستند که رسانه از آنها بازتاب می دهد. یعنی دلت می خواهد حرف بزندی و توبه آهنگ کلمات شان گوش بدی، حتی وقتی که چیزهای خوبی نمی گویند. این شاید کمی اغراق آمیز باشد.

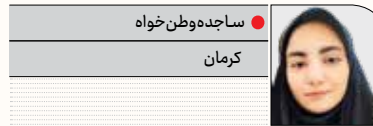
اما از من بپذیرید. آدم هایی که هوای گرم برای شان مطلوب است، آب آشامیدنی را از ایستگاه آب می گیرند، همین هایی که دریا برای شان هویت دارد و شب ها کنار ساحل جمع می شوند تا فلافل بخورند یا والیبال بازی کنند. اینها چیزی را در قلب من روشن می کنند که قبل تر در هیچ شهری احساس نکرده بودم.

من، جنوب را چه آن وقت که خوزستان بودم و چه حالا که کنار خلیج فارس نشسته ام، جور دیگری دوست دارم. دلم می خواهد کمی خیال پرداز باشم. لابد من زنی بوده ام عاشق، در روستاهای جنوبی. که دردهایم را در گوش سنگ های ساحل می گفتم تا دریا بار غصه هایم را جابدهد در لنجی مسافر.

شاید پسر بچه ای بوده ام جنگ زده و چشم به راه پدر. خدا را چه دیده ای؟! شاید نامه عاشقانه دختری بوده ام؛ تکه و پاره در میان دست های پدری متعصب!

شاید هم عینک ریبین جوانکی که دل می برد از دخترهای بندر. اما حالا گمان می کنم زنی هستم میانسال، چادر بندری ام را پوشیده نبوشیده راه افتاده ام سمت اسکله بندرعباس. باید بچه ام را پیدا کنم؛ یا خودش را یا تکه ای از گردن بند سوخته اش را...

نقش دختران در حفظ تمدن



ساجده وطن خواه

کرمان

«زنان بی صدا، سازندگان ابدی تاریخ»

همیشه گفته اند تاریخ را مردان ساخته اند؛ آنان که بر اسب نشستند، شمشیر کشیدند، بر تخت ها تکیه زدند و بر سکه ها نقش بستند. اما در پشت پرده های پرچین تاریخ، در جایی که کتاب ها کمتر سر زده اند، زنانی بودند که بی هیاو، بی ادعا، نبض حیات را در مشت گرفته بودند. زنانی که در حوض های خون، لباس های پاره فرزندان شهیدشان را شستند و بی آن که بغضشان بشکند، لبخند دوختند بر زخم زمانه. کجای تاریخ روایت کرده اند از زنانی که در حوض خون مریض

شدند، اما باز قامت راست کردند و زندگی را به دوش کشیدند؟

زنانی که در دل آتش و ویرانی، گهواره ها را تاب دادند و فردا را به دنیا آوردند. دخترانی که قلم به دست گرفتند، نه برای قصه های بی درد، بلکه برای نوشتن معادلاتی که راز جهان را فاش می کرد.

مریم میرزاخانی، دختری از همین

خاک، با ذهن بیدارش، بلندترین قله های علم را فتح کرد و نام ایران را در نقشه دانش جهان نشاند.

و در میان ایل ها و

بیابان های وطن،

در دل روزهای

داغ و شب های



سرد، زنی به نام بی بی مریم قشقایی با قامتی استوار و چادری ساده، در کنار مردان جنگید و فرمان داد که تاریخ حتی در برابر سکوتش زانو زد. بی بی مریم نام ایران را در قلب توفان ها، بر بلندای غیرت نگاه داشت.

تاریخ شاید تصویر مردان را حک کرده باشد، اما اگر گوش بسپارید، در ژرفای هر ورقش، صدای زنانی را می شنوی که بی صدا، بی نام، اما ابدی، جهان را ساخته اند. من، نویسنده ای که در دل این تاریخ نانوخته، در پی آنها می دوم؛ آنهایی که در حوض خون، در خاک، در رنج و در ستاره ها، همچنان زنده اند.

مادر عروسک ها



زهرا سعیدی

اصفهان

اگر دختر نبودم، شاید دیگر نمی توانستم بگویم که احساساتم را در یک صفحه نوشته ام! شاید نمی توانستم آسمان و زمین را به این اندازه که حالا «الهام بخش» هست، ببینم. آن موقع شاید آسمان صرفا آسمان بود. جایی که پرند پرواز می کند و هواپیما رفت و آمد. اما حالا دخترم و اکثر اوقات آسمان نه محل پرواز پرند است و نه جای رفت و آمد هواپیما! خانه من است. من اکثر اوقات با خیالم توی آسمان زندگی می کنم. اگر دختر نبودم، هیچ وقت نمی فهمیدم که لطافت، آرزو و احساسات؛ چه قدرتی دارند و

یک نگاه و لبخند ساده مقدمه همه تغییرهاست! اگر دختر نبودم، شاید فقط مربع و مثلث را شکل هندسی زندگی ام می دانستم. خط های منظم و دنبال هم سوار شده ای که روزم را شب می کند و شبم را روز! اما حالا می دانم که خط هایی که افکار نامنظمم را به هم وصل می کنند، گرچه

شکل هندسی منظمی

نمی سازند اما، در عوض

زندگی ام را روی همین قاعده

دوست داشتنی بنا می کنند.

من اگر دختر نبودم، جان

بخشیدن به یک خیال، یک شیء و

آرزو را هیچ وقت درک نمی کردم. اما،

حالا روزهایی هست که با خیالم با

هم قدم می زنیم، با آرزوهایم

زندگی می کنیم و شب ها



روزهایی را به خاطر می آورم که، عروسکم دخترم بود و به مدرسه می رفت. من هم با خمیر بازی برایش غذا می پختم و مادرانگی خرج می کردم! دختر نبودم، می فهمیدم که مادر بودن، یعنی چه؟ من از دختر بودن به این «من» رسیدم که می تواند شجاعت و لطافت را دو روی یک

سکه ببیند.

از احساسات نمی ترسد، با عشق رویا پردازی می کند و آرزویش را روی کاغذ می نویسد.

و به دنیا لبخند می زند هر چند دنیا او را آن طور که واقعا هست، نخواهد!

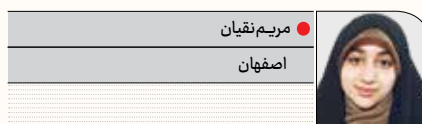
اما یک سؤال مهم:

واقعا اگر دختر نبودم، چه

کسی برای عروسکم هایم

مادری می کرد؟

دختران از پس هر کاری برمی آیند



مریم نغیان

اصفهان

تعداد ظرفیت باقی مانده برای بانوان صفر است در حالی که حدود ۴۰ نفر ظرفیت برای پسران باقی مانده است. از مسأله مهم تحصیل و شغل دختران که بگذریم زمانی که به اتفاقات جامعه نگاه کنیم بازهم تفاوت زیادی بین دختران و پسران می بینیم. به عنوان مثال اگر پسری پس از ساعت ۱۰ شب در خیابان یا هر جای دیگری دیده شود می گویند: او یک پسر است اما اگر یک دختر در این بازه زمانی در هر مکانی دیده شود می گویند: این دیگر چه دختری است؟ یعنی خانواده اش به او چیزی نمی گویند؟ اگر پسری بدون خانواده به تنهایی با جمع دوستانش به سفر برود، اتفاقی طبیعی رخ داده اما اگر یک دختر این کار را انجام دهد ماجرا فرق می کند. اگر دختری در یک اتفاق موفق شود می گویند: او مرد است. مثل یک مرد قدرتمند و حرفه ای توانسته چنین کار بزرگی را انجام دهد. از طرفی هم برایشان تعجب برانگیز است که یک دختر یا زن توانسته کاری انجام دهد. از اتفاقات و نوع نگاه بسیار متفاوت جامعه به یک اتفاق که دو جنس متفاوت آن را رقم زدند که بگذریم می خواهیم به دختران سرزمین خدایات بگویم. دخترانی که در برخی صحنه ها مردانه تر از هر مردی حضور داشتند و افتخارات بزرگی را برای جامعه خود رقم زدند.



من یک دخترم، همان کسی که اکنون در سال ۱۴۰۴ با حضور هوش مصنوعی، تکنولوژی های رنگارنگ و قدم های بلند دنیای بدون محدودیت به سمت آینده اجازه شرکت در همه رشته های تحصیلی و فعالیت در همه مشاغل را ندارد. چشمانم انتظار روزی را می کشد که دختر ایران زمین در یک دانشگاه دولتی رشته خلبانی بخواند. آیا روزی می رسد که در دانشگاه های ایران تعداد دانشجویان دختری را که می پذیرند با تعداد پسران برابر باشد؟ یا اصلا یکبار هم جبران گذشته شود و تعداد سهمیه ای که از دانشگاه ها برای پذیرش دانشجویان دختر قرار گرفته بیشتر باشد؟ نکته جالب این که این ماجرا زمانی اتفاق می افتد که اگر سری به دانشگاه ها بزنید مشاهده خواهید

کرد تعداد دختران بیشتر از پسران است. حتی زمان انتخاب واحد هم زمانی که دروس عمومی را انتخاب می کنی متوجه می شوی

چشمک چشمانش



فرهود عباسی فرد

تهران

دختر بودن یعنی به هر زبان و گفتاری، معنای زندگی باشی؛ آنچنان که در طول تاریخ همیشه ملتهب جهان، زن، نماد زندگی و آرامش بوده است؛ همان عنصری که با به دنیا آوردن زیبایی ها، بر مرگ ها التیامی می بخشد و بر هر تند خویی و بی رحمی بشر، دوا می دهد و روح آرامش می گذارد. زندگی، هر چقدر که زیبا و شکوهمند است همان قدر هم سخت، محدود و گذرا به نظر می آید و زنان و دختران هم از این توصیفات هیچ گاه جدا

نبودند؛ همان طور که دختر بودن در تصورات عام، نشانی از ضعیف بودن است و زن بودن، دلیلی بر ناتوانی در انجام بسیاری از ممکن ها؛ ممکن هایی که توسط مردانی انجام شده است که خود، بزرگ

شده و عزیز یافته توسط زنان قهرمانی به نام مادر هستند. زن بودن دشوار است؛ دست و پا زدن در دریای احساسات و عواطفی که به درنگی می توانند شکننده باشند کاریست ناممکن؛ اما هر ممکن و ناممکنی در مقام زن از معنایش خارج می شود زیرا آن کسی که زندگی را از وجودش به جهان می بخشد و صدایش همیشه، نغمه ای از آزادی و صلح نوع بشر است؛ در بند و افسار کلمات قرار نمی گیرد. از آن زمان که واژه ای خلق نشده بود و گفتاری به زبان نیامده بود؛ آغوش زن، پناهگاه انسان بوده و حضور دختر، دلیل شوق آدم؛ مانند اولین نگاه حضرت آدم به حوا، به کسی که تمام زیبایی های جهان را در خود جا داده است؛ مانند نگاه فرزند به مادری که خنده اش، امید بی حدی به زندگی قلمداد می شود؛ مانند نگاه همه ما، همه مایی که زنی را در این جهان داریم که اگر پلک بزند با چشمک چشمانش، حواس مان از کل جهان، پرت می شود...

